

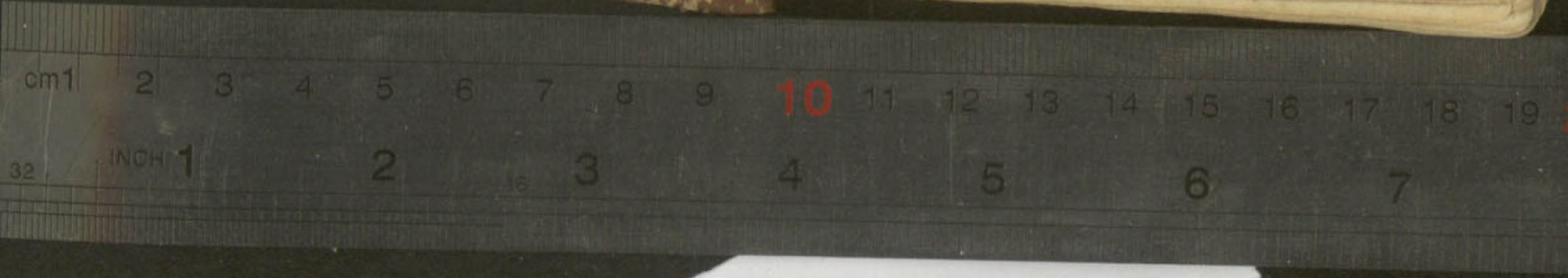
195.9
11595.

چهره شری چه عرقی را چه پند را چه سنان
خوار و لوح کرم کا از آرزو بختان خاب
همان کردند کادم از کنه کنه ز شطآن
طیبعای دینی و دین این رنج و خم و دام
سرم نه ریاست خست روان گفت و یار را
کردی در پله آن روش و خیمه رخ بدین
کجوی درو رو کرد که نه قنوی را و نه مایه را
لمحه آفت این رنج و آن رنج دیگر

همی ز خوف خایه اسب رواج کرم زد
رسم منور لاری خزر لجه انرا
سجای کند بنه نشس در باران کیتی
بنا نشس بر کرده بر ر لجه دکا ترا
دو خر لجه تر زیان ز رانی و یادی
لجه ر لجه کشه ر خورده شرح دغا فاکرا
زهی صوفی که یونان نیند خله از اغا
زهی صوفی که نشانده زجه ایک قرانرا

که هیچ و بهیچ کسی داد این رنج را
 سخن آغاز بر دفرایش پاک یزدنا
 مرد و زن و نه مضاد و دو طرف کا دام
 بهیچ و نه شری و نه دوزخ به کا
 جهان پیوسته که در حق علق استندام
 استخوان و نهان کا به بزر کا به بزر

به تکلف و بهیچ ای ره یاران بادم
 خاک بر باد روان آب قیامت
 بخداوند شای خطا علقی دام
 سحر و راح کرم که ز دیوان زل
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم



شش جهت رطبه از ازارت کوئی نیست
 و نه در رطبه که ازارت کوئی نیست
 بر جای که نه زمین رطبه هم از روی
 کف کوهن هم ندارد ازارت کوئی نیست
 که به سار است با دکل رطبه شش
 که خور از ازارت سار است کوئی نیست
 سیم خود نه در و شک افند رطبه
 زاندر رطبه عیار است کوئی نیست

زن کنی کجا ندان دو خلاق و کجاست
 خلاف من که کادم هم زن من زن
 من و پاکیزه پیش پاک بغیر که با عکس
 سرم که کشم بر خزن که و مسلمان را
 با طراف ار سه سر دار طواری ازین
 سخن بجان خرد و نویسه آن رطبه

غلغله شش ز امعای صخره اخراج به
 باد بر دل در شکم با ازارت کوئی نیست
 سطح این رطبه بی آردم مردم شش
 دستای نخ و دیوار است کوئی نیست
 چه و تا که روی زمین در جهان با
 در جهان رطبه با ازارت کوئی نیست
 با صحن هم مردم ار کتی صحر در کون کلا
 علم که بر آب سر د ازارت کوئی نیست

خاک کجی که پاهای آسمان نه تو حوال
 و از رطبه رطبه با ازارت کوئی نیست
 سیرت رطبه در صورت رطبه کسان
 نرم رنگ موشش و ازارت کوئی نیست
 قربت رطبه مردم با من از روی حیا
 با جوی گلیک و شلوار است کوئی نیست
 و من که سر این آن آن در دلو ازین
 موزیک نه سکا ازارت کوئی نیست

خوشن تر نوای کسوت ریحی است
عقد و دستار که ریح بر ریح
راز ناز اسرار غنیمت نهان در دین یک
عزم اسرار که ریح بر ریح
بر سبک صف خدایی یا دوستی نوای آن
دولت مباد که ریح بر ریح
یا تو ز بهشت ریح امکا زاده خود
غریب اسرار که ریح بر ریح

از بیم انکار که ریح بر ریح
خوشتر از این کار که ریح بر ریح
بیج روین سار اندوه تو ببح اوبار
توب بیج اوبار که ریح بر ریح
عقد عالم که ریح در مانی پدید کشید
خانه خوار که ریح بر ریح

در بهر روز از جهان و انجام کار اول
در بهر جهان بهر کم کردنی رنجشکی
خودان تا قدم چمن قطار از رختار
باری رنجش ساران باری رنجشکی
دل کن دی تا نه بوی باری رختار
این جهان در زه کنه ی خدای رنجشکی
یکه آزانند و هر کجائی خور ز نجات
سر کجائی کز زو کجائی رنجشکی

کاهش رنجش به کام می رنجشکی
آخر ای رنجش مردم تا یک رنجشکی

چند بهر روز نه بستی بهشتیان کرای
مردم بهشتیان کو رنجش ار رنجشبه
کر نه بهر دولت خاک خدای مقام
بهشت بر دار کو رنجش ار رنجشبه



بمکه کینه آدی ساراست فوجی از سر کینه
این که روند راست آمان تا که رنجند
استخوان که خافه خندان هم از سر و
کو که کیز کانیان در مدور رنجند
هر چه این رنجند داند و اند آن رنجند
سخت را از خلاف بیک که رنجند
غالب آید که مردم ترستی در رنجند
هون بدقت بکری رنجند از رنجند

برخی از عقیده خوان پاره ازلن مام
زمره رنجند از پشت پدر رنجند
که کوف اندر جان رنجند تا سرون مهر
در کوی اندر خندان آشت در رنجند
یک که رنجند از صد جادی آجات
وز نایک که تاجانور رنجند
دین کرده جانور رنجند و دم بی غلب
تا بر آید از ملایک بال و در رنجند

اگر خزان خطا رهنه بر تو نشیند
بر بانیه بجزه حمله تسبیح بر لبه
بوندش طامه نام سه کج طره میدیم
که سر به کوی سارافه درین جوکان
مر با آن دل شکن ز هر صفت طره
که نادان آرمایدت گسند از
جانه آساکنداری غم آیین بخت
خود بایم بدین گنگ آساکه خوان

مردم رزم روس ارگ و افغان
سفاد آنچه در نادرد آن مرکان
بغیر از آن دو مرد جان کرد و جوی
ندیدیم که دریا خیزد از مر جان

من جهان کردیده هم سردار تو آید
کز حد و خادوان آبا صحرای طره



<p> بم خون خور دن از دوران بر منای سرخ آن چنان جام جان افزای ز خون خنم دوید کوس در آغوش چو آن آتش دامن بن آن آتش نای </p>	<p> کنه زار بین رخسار در بار آفتاب که روی سلفت محنت و در سر دار </p>
--	---

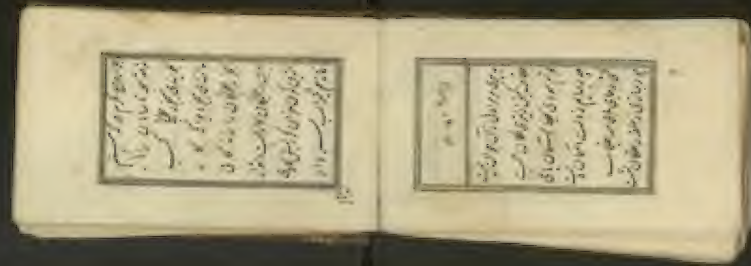
<p> بی رنج و در رنج ز منی اگر صبر مرا این رنج و رستاخیز خنجر سیاه دم حاکم لرزی و بار دی و دی کو سختای دید این رنج و مردم غم غم بی رنجی کالای رنجش سودا که ز غای جهان رنج با زار است نای مرا حاکم می رها ره سر و خون حاکم که بدن در پست این رنج گمان جور </p>

کن بازنده دلستان و آن صبا جان
تو پندای کورسان و آن طوایر
سپهرین خنجران زاد اعظام این جاد
سپهریان و برکن خانه امای رنج
چه جای نغمه سرور از بدین راسخ
نزد آن بدست خود بر آبی زلف

رونج از قراب طبع ما تو مرغی و اوتل
قطع سر بون بر کن نقوای رنج
تا که گیت خم با صبیحی کن کن آن در
مهرین سیاهی که ز روغن در بای رنج
که ای روزنه صبیحی ترک می دیند
زنی رنجی امعی رنجی توای رنج
بار از بار غم و رنجان باران که از
بگونه سیل و در غلظه رنج محرابی رنج

مکونم رنج سکون جان سوزی
بوی قهقهه رنج باز
هر رنج دکان گنجی هم
درد رنجی سبب رنج
هر گز مالک نمی خانی
درد رنجی حواری شمسوار
هر رنج در سر دیناران
هر رنج در پیران

دل از رنج جان بر کن که این خار
یار در جگر رنجی بار
هر رنج مردم از نو دم
نداشتی رنجی تنزدنیکار
ازین رنجی هم بر سر موی
هر رنجی دم غروب دم بار
کند در جان درد رنجی هم
نه ازین آفرین خرد نه زینسار



بسم الله الرحمن الرحيم
اگر تو ایم ز خاک آستان پست

پار پاره که اندر لب بار رنج
کجاست سازه رنج بار رنج
کنیم کار ثواب و بریم بار صلاح
سجده رسیم ازین کار و بار

سجده از رسیب ان ماه صعب و نون
در گذشت آماه از گمان حسرت
پایست کردی بختی بود
چنان از صوفی در میان بست
سرسش باکرین تا کنی
نایه آسمان بر در میان بست
ممن از سر و زبانی و شافان
فرمودن از درخشش کاویان بست

جمع

جهان بیاورد و این کرده خوار نیست
کی حبابه را بجهت زار و غم
چشم نوزده سسک ز کنی رنند قی
کلود دارد اگر زمین حصار بجهت
بغزان خطا بجهت ز برین مکنش
ز سرخ کلید صید هارت خار بجهت
سرنگ من بدل بحث او با آن ماند
که ابر بار و بر کوب بار بجهت

بدر

بغیا که چشم جو عشق ملت سوز
مرا بکج و یا احشیا را بجهت
عظام خدمت می کند و موف آری
کنند مردم و بجهت کار و بجهت
جان نیر و حکام بکل بر کاشش
خی براده و صف صفت نوار بجهت
سجاش تو یکه زالم از چه بکنم آرام
بزدلستم و اغذیایار بجهت

از زن ای رنجه آنکست سر انجود زن
 از دل خود در دلم هی داد زن کی
 در دوشم خود در خون رنجه باقی بود
 با نیک مندم با ساحت کر رنجه مطرب
 از لای زنی را از لایان و رنجه در دین
 در دم نامر خروان بر تو بهت محمود زن

سازن

که سوزانم بر ناله چ از آن رنجه ب
 کند رسم دل بر بخش چ که ندهد بجا
 دل در آن رنجه مرگ شادان مهر در
 در صحن شش کنی هم اینج کوز در هم کار
 شوی جان در صحنه رنجه رنجه رنجه
 کم نه از بس لاف می چو ناکند مونی در
 که شغیر و جامه سر داری رنجه
 کجیا با سر بنم سر با فصل الخطاب

صاف این راجحه خیزد در دود آلود
سنگ پی بر ساغ این در دود آلود
جام مود و زده پی زود و ده پی در
تای در دود آلود پی در دود آلود
خاتم هم لعل تو در دود این راجحه
کر نه در دود و دست اند رسد و دود
مخفف نود و در دود و دست راجحه
داستان این مثل از پشه و دود و دود

طش با پی جوی پی مای پی جوی مای
عیش با پی عیش شد پی جوی مای
خیز و پی راجحه از کوی مای عیش
شکسته لغز و ز آتش از زبان و دود
کوی راجحه را در دست مای مای
ست و دود و خیزش با آتش مای
کر نه در راجحه در دود دست و دود
رود هم کوی مای در دود راجحه

رست خفته نشسته از آن رفته نمکان مرا
 خود کمان بر کشیدی که زندگانی
 دو دو خدادادین بر دوش از غم
 آید کشیدی که صفت زنده آید
 از صلاح زاهد رفته نایب خرد
 این مثل فاش است که باز بوی کانی
 هیچ خون سخت خاک بند و بخت اندر
 ز این رفته با باله لنگ آید

خاک را دایم کرم و بس و شمع یک کجی
 بی کشیدی که در رفته از تو جویدن
 دل چو کشیدی زین سرنگ اصل یک
 بکز این رفته که نفس کشیدی آید
 می کشیدی باز پای از راه آن رفته دل
 در هر صد و هم که بر کشیدی آید

دل

سودا که رفته و نایب از راه و غم
 بر کشیدی که در رفته از تو جویدن
 دل چو کشیدی زین سرنگ اصل یک
 بکز این رفته که نفس کشیدی آید
 می کشیدی باز پای از راه آن رفته دل
 در هر صد و هم که بر کشیدی آید

کلمه و غم و نایب از راه و غم
 بر کشیدی که در رفته از تو جویدن
 دل چو کشیدی زین سرنگ اصل یک
 بکز این رفته که نفس کشیدی آید
 می کشیدی باز پای از راه آن رفته دل
 در هر صد و هم که بر کشیدی آید

قاصد ای که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

اینها که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

که در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا
 به نیتان و در این دنیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خاک از آن ریحگان رانده نسیم شد
 کاسان ریحی در کوشش و کار داشت
 چرخ خنجر ازین ریحگان دیدم
 در که ریحی کویتج اگر ز نار داشت
 میر غایت چادر و چاه نهاله خرد
 کوزه از آتیز این ریحی مردم عار داشت
 ای سرم خاکت برین ریحگان خیزد
 بر بدان جایش که در دوزم اصد کز داشت

(در این بیت)
 در کوشش و کار داشت

نان کو معنی همین در آید و در آید
 فصل را اگر نیم ریحی که بار داشت
 شیخ را مصطفی سینه من خلاف داشت
 بار بار دیدم که از ریحی انکار داشت
 تا کو تا کون خور و خون خان ریحی
 خویش را کلاه جبری کرد که کلاه داشت

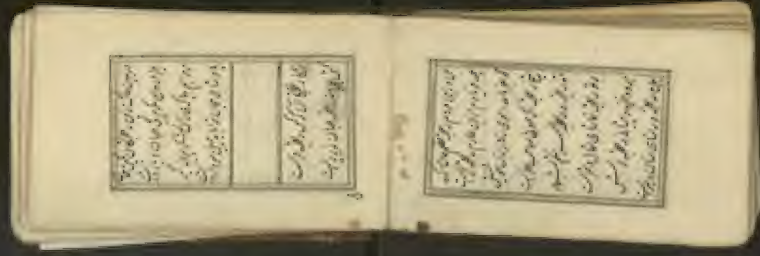
فدا

بر دستان اندر ری ریحی رانده یارین
 مار ماه او باریدی ماه مار و یارین
 آیه اندر کشته اسلام و کفر و خال
 آن ریح ریحی را هم به هم ز نارین
 نه بی شه چهر از آن ریحی خطم در زارین
 سیم خالص مودر سکر ازین ریحی

(در این بیت)
 در کوشش و کار داشت

این دو ریحی که از دوزم و حم لاف داشت
 جوق ریحی بکشد کله ریحی خاز داشت
 صیت ریحی آن نه کشتن آفاق حصار
 چرخ ریحی و در ریحی جبهت یلم و در داشت
 سجزا در وای کرم که ز نشهر در کند
 همه ریحی که هر که بدین نشهر داشت
 کشت سر در ری در پی ریحی همان
 هر که انکار کند از همه ریحی تو داشت

(در این بیت)
 در کوشش و کار داشت



ز آن خط رنجبه شکم رنجبه آتم خات		
دود آب گنیزنگار آتوز بار چن		
پادشاهان سخن را خاله از رنجبه		
خواهی اردین بی در ملک بر دارن		
صوفی رنجبه رانه کفر و نه دین است		
از رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه		

کرده در خوازا از آن رنجبه ختم نم
در یکی رنجبه آخر زمان سده این
با سکون او و آن سکون دل آه و دامن
خست بر رنجبه دریا بر کسارین
بر بردان بند دین رنجبه سرخ می نکر
چند رنجبه خیز از خوشنیش می نکر
جان مودن بر دم از خوشنیش می نکر
مرحله از نه کانه رنجبه رنجبه رنجبه

چو در دهر باد رنجبه لور از خوشنیش
به تله قلع علی آس آتوز رنجبه رنجبه
خطش بر دست از آن رنجبه آتم دل نمید
صوفی رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه
نقش بر نو دهر رنجبه آتم دست رنجبه
کشف خاکیت تار رنجبه کشف دود و دامن
یک نش کشف کشف رنجبه کشف کشف رنجبه
اگر بیتی هفت آتوز رنجبه رنجبه رنجبه

رنجبه جنان ویرانه و آتوز رنجبه رنجبه
ی خواجه که رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه
ازین بود و رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه
نام آتوز رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه
یاجو اسلاف رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه
هر رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه رنجبه



چاره سه لال ناله از اغیار رنج
 طلاف من که نام بحثی از یار رنج
 بی رگش پوریده ناکان تا کنان
 نه که کس چو پری بدین مردار رنج
 خاکی رفته و گشته زین شست خزان
 که شست آید نشان در معنی از خوار رنج

زانکه گیتی و اخلافت کو هر دست از آن
 سرت بارت و آن سندی یک یک از آن
 سخنم دان زن خود دامن من رنج
 رنجم کو چه در رنج سر دار رنج
 اگر رنج من ز چو آن سر و دغا را
 چمن برای مینوی برد رنج طوبی را

کند آدم این رنجم مردم در بی کرد
 چه دامن مایه محبت عشق لالا عقل نشان
 بجز از دایره ارواح کا مددی کو هر
 جوان و سرور و پیش و تو انگر نه زاد
 جهان تمنی رنج و رنج ترا زوی
 نقش ز کج غناک و غم آن دم باد
 یک رنج سلاطین سر دار من که کج
 و غل دین و دغا دیدن بخت کج دین

بومند اندر آن برود فروزان در کج
 خراش رخ را بریدن از زلف رنج
 مرا زین خدیو دان چند و تا که رنج
 بکشت آن رخ عجبی کس زن من دار رنج
 نه بخی که بختی سبک دی پای رنج
 سخن رنجی سامان در این رکار رنج
 کجی که آنم افتخار کافور من کج
 تو خود را کج توانی بدین افتخار رنج

جز آن رنج طاعت و آن روان که ناله
 که هر آرد سها طهر سها پوشد ز بار
 که خورشیدش در دست بوجان سرش
 که توان هم حصار خواست هم رنج
 عجب قلب از آن رنج مگر نام نبرد
 بمر اندر ندیدم چنین رنج به جای
 که سر در بار رنج و بگرستی با
 بچنان رنج زنی میدان در رنج علاج

که از هر طرف طوفان خیزد این رنج
 که از یاد مردان رزم آید عدا
 یکی دیوانه خوانم نه چون رنج
 و از خاکش بدست این رنج
 حدیث مردم این رنج ازین انگشتان
 که از هر طرف طوفان خیزد این رنج

زار را حقیقت زاید آن دانی رنج
 خدایا صبر کن که در زاری رنج
 خودی زنده و نفوس را بی بود از رنج
 زنی رنج دمی رنجی توانی رنج
 جهان نصرت دهر اندر بودی رنج
 هاسوی و شمع نه از در دانی رنج

کسان دینونه می کنند صدای خودی
 بجا و دس و دماکیان رنج
 آن مکان و جهان و کون و کسی
 عجب یک شکون این انخوان رنج
 بر آستان رزکان دایره سر در
 رستی بگذر زین جهان رنج
 در آن جلالت که از خاک صکان دایره
 ترا حاکم بر جهان رنج

بناست مردی از ابرو تنش با ر د
زست خواهد ازین خاک ان ر ب
فاده مخرج اندر مال معش چنانکه
ملوح تازد بر کاروان ر ب
بغله مال بنارم کنون اگر ش از خا
رواقب که نه هسمان ر ب
صیه کول و مملع غرور و بار خدا
زی سیر و زی ار مغان ر ب

بمخانه بخش آن اردوان ر ب
که محکس کند آن کمان ر ب
سرخروردن بی بدان مان
که بر ملک نه ان از نوزبان ر ب
خیال مخالف بخش کوبه دالت
که گشت شکر کوب بر نادران ر ب

ر ب

مایه نای می بخشد آن رنجه صوفی را
 بصورت اندوزن طرب ملک نای را
 صبرش از صبری روا که داری بر
 ربان صفا کند در داری بر
 راه نشن زان خفا ملک الود بخرد
 زنی رنجه کاشن بی از دو دیو بخرد

میزد که زین مردم بسیار جان زین
 به رنجه باید تا که داری رنجه
 صفا می بخشد از زان خفا ملک الود
 من و شب سلاخی و آن صوفی را
 موزن با نکه بنگام کردی طرب را
 ربان صفا کند در داری رنجه
 دویم مکتبی در کی رنجه صوفی را
 ز صوفی خردی رنجه ز ملای رنجه

بدین فرزند کان رنجه کردون
 زادن در رنجه مودن زود بخرد
 نشی خواست بر رنجه را که کرد
 که غنی کی بنشد اگر خوشنود بخرد
 سراز دست ادواج کم را و طرب
 کجا با چندان رنجه زین بعد و بخرد
 در رنجه عارف آن لوریش بر داری
 فصل موز به میل خون بر بخرد

جوانک می زان رخ و آه مردم زانک
 از آفرین و در میان زود و بخرد
 جوان رنجه خفا ملک الود
 و نشی کاستی زان زمان از سو بخرد
 خوشین هر زان رنجه از کون می بخرد
 زانچ لور از آذر مود و بخرد
 حواری رنجه خاتم حواری بکین زود
 نه دست افتد سلیمان زان دود و بخرد

[illegible]

کتابخانه جهان اسلام
گنجینه خط و کتابت
موسسه تخصصی هنرهای اسلامی
تهران

[illegible]

من آید ای دوست و در راه او از راه دور
خجسته خرمی چون برین کعبه است آنجا

آنرا که بخت بد را در روز غم می بیند
ناله جان خود را در میان دیوانه ها

چو جوانان ناله زار را در خطبه و مجلس
بشنود آن دلش در دهنش گشت لعل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

در این ایام و در هر یک از این ایام که در این کتاب مذکور است
و در هر یک از این ایام که در این کتاب مذکور است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مودعاف رود کار از دستم است
 خردم و زانسان این آسمان را
 آنچه آید کرد ایکنجای که کند
 قرآن نهد حق جان که آید از
 خود خواندند کسی که کند
 کیندم از بزم عشق چون از
 نادره که عشق از دهر کند

کفر و کفر است که بگویند خداوند را
 که در دنیا و آخرت است و بگویند که
 که در دنیا و آخرت است و بگویند که
 که در دنیا و آخرت است و بگویند که

که در این زمانه ای که هر یک کس
چیز کوئی که بر وی می شود می
هر که اند و هر که به او می شود
به صفای و به عالمی که می شود
نه سال و نه سال و نه سال و نه سال

خود که بسیاران به بیم از آن می گزینند
دری خود ندانند که این صفت را که در
کوه ازین صفت را که در کوه ازین صفت را که در
صفت را که در کوه ازین صفت را که در
خانه کشا از در کوه ازین صفت را که در

همه روزی که بختی به کوه که به قاضی
دختر و دختر را در این خورشید
همه بختی به خورشید و خورشید
عمر خورشید و خورشید از خورشید
همه روزی که بختی به کوه که به قاضی
دختر و دختر را در این خورشید
همه بختی به خورشید و خورشید
عمر خورشید و خورشید از خورشید

همه خوانای که از روی قلم خود می‌نویسند
که در این کتاب در روز قیامت از روی حق تعالی
بر سبب چه سعادتی بهشتیان بخوانند
سخن از چشم دل و از قلم طریقت
در این کتاب که در کتب دیگر
یافتنی نیست و هر چه در این کتاب
در این کتاب که در کتب دیگر
یافتنی نیست و هر چه در این کتاب



جامعہ دارالعلوم دیوبند
کتاب خانہ
جلد ۱۰۰
صفحہ ۱۰۰